

پارادایم‌های تفکر سیاسی

پارادایم‌های مقاومت



عباس منوچهری

■ به تعبیر قانون، استعمارزدايي این دنیا را با از بین بردن ناهمگنی‌اش و با متحد کردنش براساس یک ملت و گاهی یک نژاد از دو تیرگی می‌پردازد و به وحدت می‌رساند. بنابراین اعتقاد به ثنویت و دو نیروی خیر و شر که بر جامعه استعمارزده حاکم بود، در دوران استعمارزدایی همان‌سان باقی می‌ماند. بنابراین، استعمارزدایی فرآیندی است که «جز با مقابله و مقاتله قاطع و بی‌امان دو خصم ممکن نیست.» از این جهت است که استعمارزده رهایی خویش را جز از طریق مبارزه قهرآلود ممکن نمی‌داند: انسان استعمارزده در قهر و به وسیله قهر خود را آزاد می‌کند. این عمل قهر، استعمارزده را روشن می‌کند، زیرا وسایل و پایان را به او نشان می‌دهد.

مقاومت قهرآلود

قانون با توجه به شرایط استعماری حاکم بر بخش عمده‌ای از جهان زمان وی، قابل به این بود که «مبارزه و مخاطره‌ای که مبارزه کردن ایجاد می‌کند» امکان تحقق حقیقت انسانی را ایجاد می‌کند. قهری که در نظم و نسق دنیای استعماری به کار رفته و منظما و بدون احساس خستگی اشکال اجتماعی بومی را ویران و اقتصاد بومی را نابود کرده و حتی برای تغییر ظاهر و لباس استعمارزده استعمال شده است، به وقت تصمیم و به هنگامی که استعمارزده به پای می‌خیزد تا بنای تاریخ را با عمل بسازد، همین قهر وسیله‌ای است که علیه کلن به کار خواهد رفت. توده استعمارزده به زور و با قهر وارد شهرهای ممنوع خواهد شد. نابود کردن دنیای استعماری از این پس وجهی از وجوه عمل است. هر فرد عضو جامعه به روشنی می‌داند که می‌تواند این عمل را انجام دهد. خشونت رژیم استعماری و قهر متقابل استعمارزده با هم برابر می‌شوند و در نوعی همگنی شکفت‌آور و متقابل به یکدیگر پاسخ می‌گویند. هر اندازه باروری و زاد و ولد در متروپل بیشتر باشد، سلطه و حکمرایی قهر بر مناسبات وحشتناک‌تر خواهد بود. گسترش قهر در میان خلق استعمارزده متناسب با خشونتی است که رژیم استعماری علیه او به کار می‌برد. حکومت‌های متروپل در مرحله نخست دوره شورش، مطیع و منقاد کلن‌ها هستند. زندگانی شروع نمی‌شود مگر وقتی که لاشه کلن بر زمین افتد و بیوسد، چنین است رابطه این دو اعتقاد به ثنویت

شریعتی، عرفان و عصیان

شریعتی، با تفسیری که از انسان بر اساس قرار ندارد، با ارجاع به زبان رمزی قرآن انسان را موجودی دویعدی می‌بیند که از لجن و روح خداوند ساخته شده است، یک موجود دوآلیست، یک موجود ثنوی است، برخلاف همه موجودات دیگر که یک‌بعدی هستند.. هر انسانی دارای چنین دویعدی می‌باشد و بعد اراده اوست که می‌تواند تصمیم بگیرد که به طرف قطب لجنی

و رسوبی خود برود یا قطب صعودی و خدایی...

به تعبیر شریعتی، در تجربه عرفانی، اسنان از «جنت غرایب» به «بهشت موعود» منتقل می‌شود و از وجود زمینی به وجود الاهی عروج می‌کند. در واقع چنین معراجی به‌منظایه مسوولیتی و جودیی و امانتی الاهی بر دوش انسان است. به این ترتیب: اسلام، از آن‌رو که لومانیسم (انسان‌مداری) خود را بر پایه توحید استوار کرده است، انسان را که در مرحله توحید از خاک تعریف می‌کند، در مرحله ستایش وجودی، از خاک به سوی خدا – مطلق ارزش‌ها و ارزش‌های مطلق مواربی – بالا می‌کشد.

محور این اومانیسیم که وی آن را «ومانیسیم راستین» می‌نامد، «تلازم عصیان و تسلیم است.» آنچه در تلازم آزادی و امانتداری هم می‌بینیم، عصیان علیه هرآنچه بر سر راه انسان بودن است، برای رسیدن به آنچه نیست؛ برای تجربه تسلیم به خداوند. عصیان علیه هر قدرتی برای تسلیم در برابر آنچه فلاح و آزادی انسان را با خود دارد.

در اومانیسیم راستین چهار مفهوم محوریّت دارند: امانت، حبادت، عصیان و آزادی. امانت، همانا مسوولیت وجودی اوست. عبادت میزبانی وجودی انسان برای میهمانی قدسی خداوند است. «عبده»، «مخاطب بودن» برای «انسان شدن» است. آزادی شرط میزبانی وجودی است یعنی برخلاف «آزادی برای آنچه هست» (آزادی مدرن لیبرال) «آزادی برای آنچه نیست»

عصیان؛ یکی از بارزترین و پرارزش ترین صفات انسانی عصیان است. هر کس به میزان عصیانی که دارد، ارزش دارد. ولی انسان مدرن از آن غافل است.»

به گفته شریعتی در تمام مذاهب و فلسفه‌های خلقت عصیان هست: عصیان پرموته در اساطیر یونانی و عصیان انسان در داستان خلقت در کتب آسمانی مذاهب ابراهیمی. ولی به گفته شریعتی: «مسئدن عصیان علیه هر خداوندی انسان را خرد می‌کند و انسان را برده مصرف می‌کند.» انسان گرفتار امروز راهی به جز عصیان علیه آنچه از او ساخته شده است، برای نجات ندارد. عصیان نه چون آزاد است که عصیان می‌کند بلکه با عصیان است که آزاد می‌شود.»

آنتونی کابالرو^(۱) یکی از سرشناس‌ترین روشنفکران آمریکای جنوبی است. او در سال ۱۹۴۵ در بوگوتا زاده شد و با نوشتن رمان «بدون راه نجات» در ادبیات معاصر کلمبیا جایگاه استواری برای خود پدید آورد. نوشتار پیش‌رو رویکردی انتقادی به سرمایه‌داری و تبعاتش در کشورهای مختلف دارد.

■ ■ ■

ده‌ها سال طول کشید تا سرمایه‌داری بتواند متمدن شود. حال دوباره خشونت اولیه‌اش را از سر گرفته است. برای این منظور آمریکای جنوبی بهترین نمونه است.

چرا سرمایه‌داری گرفتار بحران شده است؟ برای اینکه به یک سرمایه‌داری جهان‌سومی مبدل شده است. باز هم سوال فقر مطرح می‌شود و چگونه می‌توان از آن رهایی یافت.

من از آمریکای جنوبی برایتان می‌نویسم. زمانی که سوسیالیسم واقعا موجود به پایان خط رسید، برای این منطقه به‌اصطلاح «اتفاق‌نظر واشنگتن^(۲)» را کشف کردند. اما اسم این برنامه اقتصادی ریاکارانه است و چنین تداعی می‌کند که کشورهای با «خواسته‌های همسوس» در واشنگتن به «اتفاق‌نظر» دست یافتند. اما حقیقت این است که عده‌ای با هم به توافق رسیدند تا برنامه‌ای را بر ما دیکته کنند: موسسات مالی بین‌المللی مستقر در واشنگتن همچون بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و بانک توسعه میان آمریکایی. این رویداد شباهت زیادی به یک ضرب‌المثل قدیمی اسپانیایی دارد «شبان‌هانشست داشتند، گوسفندها مردند^(۳)».

در واقع از آن هنگام گوسفندان بسیاری را کشتند و کباب کردند و فرو بلعیدند. در اقتصاد ملی کشورهای آمریکای‌جنوبی، که آن وقت‌ها در سطح جهان جزو پرنوسان‌ترین‌ها بودند شکاف اندک میان ثروتمندان و جمعیت روبه‌رشد تهیدستان وسیع‌تر شد. این شکافی است میان میلیاردر غول مخابرات مکزیک، کارلوس اسلیم^(۴)، که در یکی از فقیرترین کشورها به ثروتمندترین مرد جهان تبدیل شده است و میلیون‌ها نفر از هم‌ولایتی‌های او که ناچارند برای یافتن کار سیاه، مرزهای کشور همسایه ایالات متحده آمریکا را در نوزند، چرا که در مکزیک کاری یافت نمی‌شود.

دولت‌های آمریکای‌جنوبی اغلب سرایت بحران آمریکای مر کزی یا اروپایی را به اقتصاد ملی خود به‌شدت رد می‌کنند و می‌گویند اقتصاد ما «آسیب‌ناپذیر» است، اما صحت ندارد: چه بسا اقتصاد آمریکای‌جنوبی به بحران‌ها عادت کرده است. این کشورها بحران را در خود نهفته دارند. اگر به طور مثال بدهی‌های خارجی را از نظر بگذرانیم که طی ۳۰سال گذشته آنها را «بدهی‌های ابدی» وانمود کردیم، به این ترتیب بحران هم خارجی است و هم ابدی: این بحران همیشه وجود داشته و همواره به دیگران وابسته بوده است. در کنار این، فعالیت انحرافی قرارداد دادوستد آزاد قرار دارد که کشورهای آمریکای‌جنوبی با قدرتهای اقتصادی‌ای چون ایالات متحده آمریکا، اتحادیه اروپا و کانادا به امضا رسانده‌اند. به این ترتیب کشورهای، اقتصادهای ملی خود را بدون پشتیبانی مالی حمایتی (اتفاق نظر جایز نیست) به



محمد غزنویان

جدایی نادر از سیمین، فیلم جدایی است و نادر و سیمین، تنها فاکت‌هایی از یک پارادایم جامعه شناختی‌اند. در واقع، خلاف امد عنوان فیلم، درمی‌یابیم این سیمین است که تقاضای جدایی را به دادگاه تقدیم می‌کند. در واقع عمل سیمین، تنها وجهی حقوقی در پایان گذاشتن یک کار نابطه است وگرنه از منظر جامعه‌شناسانه، آنچه نادر و سیمین را پیشتر از اینها به هم مرتبط می‌کرده، اساسا مفقود شده و احتمالا و با تاکید کارگردان بر عنوان‌بندی فیلم، این نادر است که مقدم بر سیمین از یک رابطه جدا افتاده و بانی خلق یک نابطه شده است. نابطه‌ای که دیگر حتی دختر نوجوان خانواده نیز بهانه کافی برای بازتولیداش نیست و اصلا همو به عنوان دستاویزی در جهت تقاضای سریع‌تر، بازتعریف می‌شود. در واقع این نشان از تغییر کارکرده فرزند در خانواده‌های سنتی ایرانی دارد که وجود فرزند را همچون ملاط استحکام برمی‌شمرد و اکنون درست‌وقع لحظه خلاف آن نیز قابل مشاهده است.

از قضا، برای ایضاح چرایی رخداد این جدایی نیز کارگردان نه دنبال برجسته کردن دلیل است و نه حتی سعی می‌کند اقدام به توضیح آن کند. در واقع همین بعد متافیزیکی ترلزل در روابط اجتماعی است که پژوهشگران نهادهای دولتی و کارگزاران حکومتی را دچار یکی به میخ زدن و یکی به تخته زدن می‌کند! آنها نیز یا «قبال» گونه در جست‌وجوی بازگشت به خویشتن هستند یا در روایی «تسخیر تمدن فرنگی» با «بومی‌سازی علوم انسانی». اگر بخواهیم تعبیری رادیکالیزه‌تر از این سبدرگمی دست دهم می‌توانیم از امیرپرویز پویان و عنوان مقاله‌اش، «خشمگین از امپریالیسم: ترسان از انقلاب» کمک بگیریم. بد نیست فقرای اگرچه طولانی از وی در شرح

این تعبیر نقل کنیم:

امیرپرویز پویان درباره آل احمد می‌نویسد: «در تمام دوران زندگی‌اش از آنکه که فعالیت‌های سیاسی خود را آغاز کرد تا زمانی که مُرد، همواره یک خرده بورژوازی مرفهی و میانه‌رو باقی ماند. او یک ضد امپریالیست بود. «غرب‌زدگی» نه، به تنهایی می‌تواند این را ثابت کند. ولی همچنین یک ضد مارکسیست که بیشتر به صورت ضد اساتیلیسم متجلی می‌شد نیز بود. وقتی می‌دید پارچه‌های انگلیسی به قیمت بهرنگی مردم بافته می‌شود، می‌گفت: «فدای سر من که همه کارخانه‌های منجستر بخوابند.» اما نسخه‌ای که برای مبارزه ضد امپریالیسی می‌پیچید چه بود؟ یک انقلاب پرولتاری؟ نه، او حتی از خرده بورژوازی چپ نیز هراس داشت.» و نیز می‌افزاید: «چنین است که او بی‌آنکه پیله سنت را بدرند به نهیلیسم هم می‌رسد. هر گونه حکومتی را نفی می‌کند و این آخرین تیر بی‌رمی است

اندیشه

همه جا جهان سوم است

آنتونی کابالرو / ترجمه: جاهد جهانشاهی



آمریکا با اتحادیه اروپا به کشورهایشان برای حمایت خانواده‌هایشان ارسال می‌کنند. در گيرودار بحران آنها هم مشاغل‌شان را از دست می‌دهند و بی‌آنکه بخواهند به کشورشان بازگردانه می‌شوند. بی دلیل نیست که اخیرا ایالات متحده آمریکا بار دیگر قوانین مهاجرتی را دشوارتر کرد. برای کشورهای حاشیه‌ای و وابسته، بحران ثروتمندان یک فاجعه است.

در اینجا تاکید می‌کنم، همه اینها موارد تازه‌ای نیست. سرمایه‌داری در آمریکای‌جنوبی همواره بیش از حد درنده‌خو و ناعادلانه بود. همان‌گونه که روزگاری در اروپا، چنان درنده‌خو و ناعادلانه بود که کارل مارکس^(۵) بر آن را محکوم کرد و چارلز دیکنز^(۶)، پیامدهایش را به رشته تحریر درآورد. اما طولی نکشید که در اروپا و چه بسا آمریکای شمالی اشراف غارتگر، نمونه‌های کنترل اجتماعی و قانونی را شکل دادند. به شکرانه این اقدام، قابلیت‌های غول‌آسایی که هرگز وجود خارجی نداشتند پدید آمدند و ثروت اندوختند. قابلیت‌هایی که توانست

ترس‌های اصغر از جدایی نادر

حکایت دوالیته و تشریفات نوکلاسیک دادرسی

که خرده‌بورژوازی ناامید از دست یافتن به قدرت سیاسی از ترکش ایدئولوژی خود پرتاب می‌کند. این را در «وون والقلم» به روشنی می‌توانید پیدا کنید.»

چنان‌که از ظاهر فیلم «جدایی نادر از سیمین» برمی‌آید، شخصیت‌های فیلم نه درگیر کلیشه‌های سینمای خانوادگی دهه ۶۰ ایران مانند اعتیاد و کودک طلاق و کتک‌کاری هستند و نه مانند سوزه‌های دهه ۸۰ درگیر بحث‌های روشنفکرانه‌ای مانند، شکاف نسل‌ها و نسل‌های سوخته و نافرمانی مدنی. نه نادر سیمین را با کمربند سیاه می‌کند و با فایون خودش را نشئه و نه سیمین دنبال دریافت نفقه و مهریه است. بنابراین کاراکتر زن فیلم نیز اصلا با پیشقدم‌شدن برای اراده‌داخلوست طلاق و شافل بودن در یک سازمان اداری به نوعی از مباحث کلیشه‌ای سینمای شبه‌فمینیستی ایران نیز گذار کرده است. اصلا، آنچه روایت به ظاهر ساده، یکدست و کم‌التهاب فیلم را درگیر لایه‌لایه بودگی و نیازمند نوعی تبارشناسی اجتماعی می‌کند، همین یکدستی، سادگی و کم‌التهابی است! در واقع اینها به پارامترهای زندگی بخشی از شهرنشینان ایرانی عموما است برای تغییر تبدیل شده است. شهرنشینان که نه قرار است برای قهرمان شدن وقتی صبح از خواب بیدار می‌شود، به «گرگوار سامسا» بدل شده باشد و نه قرار است، بی‌خود و بی‌جهت در دادگاهی بی‌نام و نشان «حاکمه» شود.

شخصیت‌های فیلم آمیزه‌ای از ماهیت «قآی مساح» و «آنتوان روکانتن»، کافکا و سارتر هستند؛ کسانی که می‌روند، متر می‌کنند و باز نمی‌دانند که چه می‌کنند! کسانی که تپوع را نه‌روی لباس گارسن کافه «خاتم مایلی» بلکه در همین حرکت یکدست و فرسایشی می‌بینند. زندگی آنها خود تپوع است اما به یکباره به دامن تجدد و ماشین لباسشویی و یخچال‌فریزر می‌افتد. آنچه از پدر باقی مانده همان سنتی است که گویا فرزند است «تا پدر بر مغزهای آیندگان فشار آورد.» پوستان‌ای چنان سست و لرزان که با شبیختن دختر پرستار، در بالا و پایین بردن



ثروت را نسبتا دموکراتیک تقسیم کند. به این مهم سندیکاکها و احزاب کارگری و نهایتا خیزش‌های مردمی و انقلاب‌های اجتماعی دامن زدند.

به این ترتیب سرمایه‌داری بیوسته مدرن‌تر شد تا اینکه روزگاری سرمایه‌داری به دولت رفاه «با سیمای انسانی» مبدل شد. درست همان دولت‌های رفاه اکنون در تنگنا قرار گرفته‌اند. نمونه‌های کنترل اجتماعی ضعیف شدند و چه بسا از بین رفتند. آن‌چه برجا ماند اندیشه‌های نئولیبرال‌های راست‌گرا بود. مارگارت تاچر^(۷)، ریگان^(۸) و نسل جوان آنها، هم‌زمان با فروپاشی کمونیسم هراس از انقلاب‌ها هم از بین رفت. درست همین مهم باعث پدید آمدن دولت‌های رفاه پس از جنگ جهانی شده بود. اکنون سرمایه‌داری دوباره به شیوه خشن و بی‌رحمانه آغازین خود بازگشته است.

اتفاق درست به همین دلیل آمریکای‌جنوبی که با تاخیر به جشن کشتار رسیده بود – به قول یک نویسنده کلمبیایی قرن نوزدهم: «همه چیز با تاخیر سراغ ما می‌آید... حتی مرگ!- به تصویر نمونه سرمایه‌داری جهانی شده امروز مبدل می‌شود. اتفاق آرای واشنگتن که برای این منطقه در نظر گرفته شده بود، در این میان به الگوی جهانی مبدل شده: اعتدال بخشیدن به دادوستد و بازار مالی و تبادل آزاد کالا – به غیر از تردد انسانی – جایه‌جایی سرمایه به هر مقدار و بدون کنترل و تفاوتی هم نمی‌کند که از کجا می‌آید و از چه جایی سر می‌آورد، خصوصی‌سازی و آزادسازی، دولت کمتر و بخش خصوصی بیشتر. در حال حاضر همه جا وضع از این قرار است و تنها مردمان آمریکای‌جنوبی نیستند که ناظر پیامدهای آن هستند. همین‌طور جوانان خشمگین در خیابان بوئر تا دل سل^(۹) مادرید، در میدان سینینا گماثوس^(۱۰) و آتن و روی پل بروکلین^(۱۱) نیویورک با فریاد «وال استریت را تصرف کنید!» مثل زمان کارل مارکس و چارلز دیکنز گفته‌ها و دیده‌های آنها را کشف می‌کنند. کار یافتن میسر نیست، بیمه بیکاری از دستور کار خارج می‌شود، حقوق باز،شنسنگی تقلیل پیدا می‌کند. آموزش رایگان دیگر وجود ندارد. جان کلام: دولت رفاه‌ستیز از راه می‌رسد.

جهانی‌سازی برای کشورهای رهاشده از جهان سوسیالیستی و دنیای سوم وسیع توانست جهان اول آرمانی ارزانی دارد و بلکه بر عکس: ما امروزه جملگی در جهانی سوم جهانی‌سازی شده زندگی می‌کنیم.

بی‌نوشت‌ها:

- 1- Antonio Caballero
- 2- Washington Consensus
- 3- Reunion de pastores, oveja muerta
- 4- Carlos Slim
- 5- Karl Marx
- 6- Charls Dickens
- 7- M. Thatcher
- 8- R. Reagan
- 9- Puerta del sol
- 10- Syntagmatos
- 11- Brooklyn Bridge

فشار دستگاه اکسپژن یک دور، فاصله هستی و زمان را تا عدم می‌رود و می‌آید. سنتی که به کمی اکسپژن نیاز داردا عمل قهرمانه فیلم جایی اتفاق می‌افتد که پرستار پدر، برای انجام کارهای عقب‌افتادشه دست او را به تخت می‌بندد و می‌رود. عمل رادیکالی در مواجهه با پوسته سنت که نادر هنوز توانایی مواجهه با آن را ندارد. خاستگاه طبقاتی پرستار اساسا باعث شکل‌گیری رابطه‌ای از خود بیگانه بین او و پدر نادر شده است. پدر نادر، برای پرستار هیچ چیز نیست به جز ایزه از ترقی سنت هم برای او هیچ چیز نیست مگر تسبیحی که دور دست دارد تا مانع از ایجاد وسوسه سوءاستفاده جنسی از او در خانه ربابان خرده بورژوازش شود.

در روایت فرهادی همه سرگرداند و بلاتکلیف. پرستار دست پدر را به تخت می‌بندد، نادر پرستار را به بیرون پرتاب می‌کند و شوهر پرستار هم خودش را کتک می‌زند و هم نادر را کتک‌زند.‌ها و با حوزه‌های تسلط چهره‌های پرودست پرستار، مایلیخوای حاکم بر طبقه دون طبقه نادر و سیمین را نشان می‌دهد. او که بین ناموس‌پرستی و خونخواهی فرزند سقط‌شده و پول به سر درگم است. فضای بسیار آشفته‌ای است. اوج این آشفتنی در دادگاه است. حجمی وسیع از مراجعان به دادگاه و دادگاهی با چند صندلی فلزی و عاری از هر گونه تشریفات نئوکلاسیک دادرسی. دیگر کار نیست مراجعان با حضور در صحن دادگاه و تحت تأثیر معماری آن، احساس کنند در مقابل قانون به عنوان اپروایات تنظیم مناسبات اجتماعی، چیزی نیستند. دیگر حتی دادگاه هم چیزی نیست. اما آنچه به این همه آشفتنی قدری آرامبخش تزریق می‌کند، فضای کالبدی خانه نادر و سیمین است.

خانه‌ای که اگرچه از جنس منازل تداعی گر روابط دوالیته نیست، بلکه از جنس آپارتمان اجارنشین‌های «مهرجویی» هم نیست. در اجارنشین‌ها، این کالبد خانه است که در حال فروپیزی و تخریب است اما برعکس در فیلم «فرهادی» کالبد ساختمان سالم و اثاثیه آن مرتب و تمیز است. آنچه در خانه وجود ندارد روح حاکم بر کالبد است. خانه بدون وجود روایتی انسانی بین ساکنانش خوابگاه است، خانه نیست. بنابراین در روایت اصغر فرهادی این مفهوم خانه است که در حال فروپاشی است. روایت بی‌قهرمان و ضدقهرمان او، از قضا بی‌بدیل هم هست. تلاش فرهادی تلاشی است پرش‌ساز نه پاسخگو. تلاش او قرار نیست مانند روشنفکر طعم گیلان کبابرستمی، با چهار تا جمله کنفوسیوسی دست از خود کشد! بکشد. تلاشی است از ترس، ترس از بی‌خانمانی و تنهایی. نمی‌دانم چقدر درست فکر می‌کنم اما با نوعی شهود می‌خواهم بگویم: آینده نادر می‌تواند از او حمید هامون و آینده سیمین می‌تواند از او بانو بسازد و از فرزند آنها منصور. فیلم نفس عمیق را و این چیزی است که فرهادی از آن می‌ترسد و بحق هم می‌ترسد.

دانش شادمانه

اندیشه‌هایی انتقادی درباره شعاعیان

لنین در دادگاه پراودا



سام محمودی س‌رابی sampuraziz@gmail.com

■ طبعاً تاکنون آثار بسیاری پیرامون نقد آرای لنین از سسوی منتقدان غربی نظیر کارل کائوتسکی، آنتونیو گرامشی، گئورگی پلخانف، رالزاکامورگ، میلیوان جیلاس و تا همین اواخر آلن بدیو منتشر شده است و شاید (اگر خرده انتقادات کسلی چون انور خلمعی، عنایت‌الله رضا و محمد پروین تنکنلی را ازجمله نقدهای اثرگذار در حوزه مارکسیسم انتقادی ارزیابی شود) بتوان گفت که نقد لنینیسم در ایران وجود داشته است، اما به جرات می‌توان مدعی شد که تا پیش از مصطفی شعاعیان پژوهش بایسته‌هایی توسط اندیش‌ورزان چپ ایران پیرامون نقد آموزهای لنینیستی از منظر چپ انتقادی صورت نگرفته بود تا اینکه سرانجام او با ایجاد تشکیک در نظریه انقلاب سوسیالیستی لنین، سرنوشت محتوم پیروی از آن، بدون در نظر داشتن دموکراسی سوسیالیستی‌راشکست ارزیابی می‌کند وچنانکه‌در ادامه شاهد خواهیم بود، براساس روش پژوهش رفتارگرایانه، آرای لنین را در عرصه تاریخ‌کنش‌های سیاسی این نظریه، به محک آزمون گذاشته، امکان‌های ناکارآمدی این پارادایم را منکر می‌شود. مصطفی شعاعیان تسلط بسیاری از لحاظ تئوریک به‌موضوع مورد نقدش داشت. او بدون اطلاع از سیر تحولات متفکران اروپایی و تنها با مطالعه منبع اندک موجود، بدون دانستن زبانی غیر از فارسی و تنها با دسترس‌ی به منابع دست‌چندم به مجموعه آرای مشابه متفکران منتقد لنینیسم در اروپا (موسوم به چپ نقاد) رسیده بود. این نکته در سرخ‌ن سروراستار نشر مزدک بر کتاب انقلاب شعاعیان مورد اشاره قرار گرفته است. نکته مهم دیگر اینکه اساسا درمیان چپ ایرانی آثار تئوریک چندانی پیرامون مساله انقلاب کمونیستی به‌چشم نمی‌خورد و عمدتاً ادک آثار موجود با محوریت انقلاب تنها به شرایط و استراتژی‌های مبارزه و تاکتیک‌های انقلابی و در کل، ایجاد تحولی بنیادین در زیرساخت‌های روبنه‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و... می‌پردازد، اما شعاعیان تنها کسی‌است که به‌شیوهای علمی و تئوریک تفاوت میان شرایط انقلابی و شرایط پس از وقوع هر انقلاب را در نظر می‌گیرد. او به‌درستی دریافته‌بود که تحولات انقلابی تنها در یک محدوده زمانی به‌وقوع می‌پیوندند و پایدار نیستند از این حیث «اگر تحولات ناشی از انقلاب نتواند به‌دگرگونی‌های عمیق در باور جامعه انقلابی منجر شود پس از دورهای هریک از احاد جامعه به‌خاستگاه طبقاتی و اجتماعی خود برمی‌گردند.» وی با ناگهی کلان‌نگر بیش‌از هرچیز، نگران شرایط پس از انقلاب است آنکه که شور و شعار فرو می‌نشیند و جامعه در پس انقلاب نیازمند حیات و زندگی است، باید از پس خواسته‌های عمومی برآمد وگرته انقلاب به آناش‌ریسیم دگر‌دیسه می‌شود. بخش عمده‌ای از آثار شعاعیان به نقد لنینیسم و تبعات پیروی اردگاه چپ ایرانی از مدل کمونیسم اردنکس روسی اختصاص دارد. وی در بخش عمده‌ای از آثارش صراحتاً لنینیسم را انحراف از اندیشه مارکس دانسته و حتی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ را «نیک انقلاب «خودبیه‌خودی» بلکه «کودتایی نظامی- سیاسی» ارزیابی می‌کند. بیش از اینها آنچه که آرای شعاعیان را جالب توجه می‌کند این است که وی به‌عنوان یک متفکر ایرانی تنها کسی بود که در برابر آرای ایستاد و به‌نظریه‌پردازی منتقدانه پرداخت که در عصرش به‌شدت و حتی به‌شکلی آیین‌هوار مورد پرستش قرار می‌گرفت. از این حیث، شعاعیان در نوشتار پیشرو به‌منظایه یک متفکر منتقد مورد بازخوانی و بازاندیشی قرار می‌گیرد. وی زمانی به مخالفت با آرا و اندیشه‌های لنین برخواست که حتی صورت مساله‌ای که طرح کرده بود برای دیگر مبارزان هم‌عصرش (چه قایلین به مبارزه حزبی و چه چریک‌هایی که به مشی مسلحانه باور داشتند) قایل در کسول. البته این امر به صرف مخالفت او با حوزه‌های تسلط چهره‌های پرودست اهمیت ندارد؛ چرا که در همان زمان چنانکه پیشتر نیز عنوان شد، بسیاری در مذمت چپ سخن می‌راندند و تبلیغات رسانه‌های دولتی، نظریه‌پردازان حاکمیت، مذنبین، اندیشه‌ورزان سرمایه‌داری، ناسیونالیست‌ها و... بسیار رسا بود. اهمیت شعاعیان از این جهت است که با تلاش او، در فضای فکری و سیاسی آن زمان، چپ از نگاه چپ مورد واکاوی و نقد قرار می‌گیرد. در واقع موضوع این است که شعاعیان، در عین سمپاتی به اندیشه مارکسیسم، دست به نقد رویکردهای عینی و ملموس وراثان این اندیشه زد و چنانکه از فحوا‌ی کلام و نوشتارهای سیاسی او برمی‌آید. نقد اصلی او در وهله اول اغلب متوجه فرانتی است که لنین از مارکسیسم داشت و در ادامه سرسپردگی چپ ایرانی به این فرانتس را از مورد انتقاد قرار می‌دهد. یکی از وجوه‌متمیزه این متفکر نقاد ایرانی، رویکرد نقادانه او به اندیشه و کنش انقلابی لنین و در عین حال برداشت‌هایی گاه کاملاً متفاوت از مفهوم انقلاب در نظر مارکس است. شعاعیان چریک و متفکر معاصر چپ در دورای به نقد اندیشه‌های لنین می‌پردازد که او در میان چپ‌آیینی بدل به بت و خدایگانی بی‌بدیل شده است. در نقد خود به‌شکلی نظام‌مند در ضمن نگارش مهم‌ترین اثرش یعنی «انقلاب» فهم لنین از اندیشه انقلابی مارکس را به‌چالش می‌کشد. او در کتاب انقلاب و مجموعه نوشتارهایش تئورای را سامان می‌دهد که به‌ر باور خودش بخش عمده‌ای از مختصات انقلاب، جامعه انقلابی و حیات اجتماعی پس از انقلاب در آن به‌تصویر کشیده شده است. با اینکه در خارج از کشور آثار او توسط انتشارات مزدک در هزار نسخه منتشر و خریداری می‌شد، اکثریت قریب به اتفاق جزم‌اندیشان همچنان در پوسته‌های سنگین خود باقی ماندند و کمتر کسی به نگرش نقادانه او روی می‌آورد.